

دکابریستها

# دکابریست‌ها

## لئانید زورین

مترجم  
آبتین گلکار



نشر ماه

تهران

۱۳۹۶

Леонид Зорин **Декабристы** //  
Леонид Зорин **Покровские ворота. Пьесы**  
Москва: Советский писатель, 1979.

سرشناسه: زورین، لئانید گنریخوویچ، ۱۹۲۴-م. Zorin, Leonid Genrikhovich  
عنوان و پدیدآور: دکابریست‌ها؛ لئانید زورین؛ ترجمه‌ی آبتین گلکار.  
مشخصات نشر: تهران، نشر ماهی، ۱۳۹۴.  
مشخصات ظاهری: ۱۰۸ ص.  
شابک (ISBN): 978-964-209-263-5  
یادداشت: فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.  
یادداشت: عنوان اصلی: Декабристы  
موضوع: نمایش نامه‌ی روسی — قرن ۲۰ م.  
شناسه‌ی افزوده: گلکار، آبتین، ۱۳۵۶-، مترجم.  
رده‌بندی کنگره: PG۳۴۸۳/ز۹د۸ ۱۳۹۴  
رده‌بندی دیویی: ۸۹۱/۷۲۵  
شماره‌ی کتابخانه‌ی ملی: ۴۱۸۳۱۹۴

## مقدمه‌ی مترجم

جنگ سال ۱۸۱۲ روسیه و فرانسه که به شکست ارتش ناپلئون انجامید، از یک جنبه‌ی دیگر نیز برای کشور روسیه بسیار حائز اهمیت بود. افسران و سربازانی که در تعقیب ارتش ناپلئون کشورهای اروپایی را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذاشتند، از نزدیک با مملکتداری و شیوه‌ی زندگی مردم این کشورها آشنا می‌شدند و بیش از پیش به عقب‌ماندگی چشمگیر روسیه در عرصه‌های مختلف اجتماعی و سیاسی پی می‌بردند. گروهی از این افسران، که عمده‌تأ از جوانان اشراف‌زاده و تحصیل‌کرده بودند، پس از بازگشت به روسیه با تشکیل انجمن‌های مخفی در صدد تلاش برای تحولات ریشه‌ای در روسیه برآمدند. آنان ریشه‌ی نابسامانی‌های مملکت را پیش از همه در دو چیز می‌دانستند: اول، شیوه‌ی حکومت پادشاهی، و دوم، حق سرواژ یا رعیت‌داری بی‌رحمانه‌ای که عملاً بخشی از جمعیت کشور، یعنی رعایا، را به شیء و داراییِ بخشی دیگر (ملاکان) تبدیل می‌کرد. نوشته‌های روشنگران فرانسوی، مانند ولتر، روسو و مونتسکیو، نیز نقش قابل توجهی در سمت‌وسو گرفتن اندیشه‌های این جوانان بازی کرد.

یکی از نخستین انجمن‌ها «مخفل شهسواران روس» نام داشت که در سال ۱۸۱۴ تأسیس شد و سپس به «اتحاد نجات» و «انجمن فرزندان وفادار و راستین میهن» تغییر نام داد و در پی برقراری سلطنت مشروطه بود. از جمله هدف‌هایی که این انجمن در اساسنامه‌ی خود ذکر کرده بود می‌توان به موارد

### دکابریست‌ها

تئاتر و تاریخ؛ ۶

نویسنده مترجم ویراستار	لناینید زورین آبتین گلکار مهدی نوری
چاپ اول تیراژ	بهار ۱۳۹۶ ۱۵۰۰ نسخه
مدیر هنری ناظر چاپ حروف‌نگار لیتوگرافی چاپ متن و جلد صحافی	حسین سجادی مصطفی حسینی سپیده آرمانسا صنوبر سپیدار

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۹-۲۶۳-۵  
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



نشر ماهی

تهران، خیابان انقلاب، رویه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۱۷۶، واحد ۴  
تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵ ۱۸۸۰  
www.nashremahi.com

زیر اشاره کرد: تلاش خستگی ناپذیر برای خیر و صلاح همگانی، حمایت از همه‌ی اقدامات سودمند دولتی و غیردولتی، ایستادن در برابر هرگونه شر، ریشه‌کنی کاستی‌های اجتماعی از طریق افشای نمودهای خرافات و جهل مردم، مبارزه با دادرسی‌های ناعادلانه، سوءاستفاده‌ی دولتیان و اعمال غیرشرافتمندانه‌ی افراد غیردولتی، رشوه‌گیری و دزدی از بیت‌المال، رفتار بی‌رحمانه با سربازان و نفوذ بیش از حد خارجیان.

این انجمن در ۱۸۱۸، با گسترش دامنه‌ی عضوگیری خود، به «اتحاد رفاه» تغییر نام داد و همچنان در پی برقراری حکومت مشروطه و لغو حق سرواژ بود. حکومت که از رشد انجمن‌های مخفی احساس خطر می‌کرد، می‌کوشید به شکل‌های مختلف مانع فعالیت آن‌ها شود و سرانجام در اوت ۱۸۲۲ تشکیل هرگونه لژ فراماسونری و انجمن مخفی را ممنوع اعلام کرد و کلیه‌ی کارمندان لشکری و کشوری موظف شدند تعهدنامه‌هایی مبنی بر عدم عضویت در چنین تشکیلاتی امضا کنند.

همزمان با افزایش فشار حکومت و همچنین بروز اختلافاتی در درون «اتحاد رفاه» بر سر شیوه‌ی عمل آن، در ژانویه‌ی ۱۸۲۱ این اتحاد منحل و به دو انجمن بزرگ تقسیم شد. «انجمن شمالی» به رهبری نیکیتا موراو یوف، سروان ستاد کل گارد سلطنتی، مواضع نسبتاً میانه‌رو و معتدلی داشت و در پتربورگ فعالیت می‌کرد. از دیگر اعضای برجسته‌ی آن باید از شاهزاده سرگی تروپتسکوی و کاندراتی ریلیف، شاعر مشهور، نام برد. «انجمن جنوبی» که مقرش در کی‌یف و رهبرش سرهنگ پاول پستیل بود، خط‌مشی تندروانه و انقلابی‌تری داشت و در راه رسیدن به هدف از اقدامات قهری و خشونت‌آمیز نیز رویگردان نبود (هرچند در عمل به چنین اقداماتی دست نزد).

در نوزدهم نوامبر ۱۸۲۵ (به تقویم قدیم روسیه: اول دسامبر)، تزار آلکساندر اول از دنیا رفت. او فرزندی نداشت و از این رو طبق سنت برادر کوچک‌ترش، کانستانتین، باید به جای او به تخت می‌نشست. اما کانستانتین از همان زمان حیات آلکساندر بارها به نزدیکان خود گفته بود که تمایلی به

سلطنت بر روسیه ندارد و این حق را به برادر بعدی خود، نیکالای، واگذار می‌کند. پس از مرگ آلکساندر، کانستانتین، که در آن زمان در ورشو به سر می‌برد، همچنان علاقه‌ای به نشستن بر تخت پادشاهی از خود نشان نمی‌داد، ولی انصراف خود را نیز رسماً اعلام نمی‌کرد. این وضع باعث شد تعیین و اعلام رسمی جانشین آلکساندر دوهفته‌ای به تعویق بیفتد. این بهترین فرصت برای اعضای انجمن‌های شمالی و جنوبی بود تا برای تغییر نظام حکومتی دست به اقدام عملی بزنند. در روز چهاردهم دسامبر که قرار بود گارد و ارتش سوگند وفاداری به نیکالای یاد کنند، افسران شورشی بخش‌هایی از واحدهای نظامی تحت فرمان خود را در میدان سنا گرد آوردند، از ادای سوگند وفاداری به نیکالای سر باز زدند و خواستار به‌تخت‌نشستن کانستانتین و اعلام سلطنت مشروطه از سوی مجلس سنا شدند. ولی واحدهای دیگری که قرار بود مکان‌هایی مانند دژ پتروپاول و کاخ زمستانی را تصرف و خانواده‌ی سلطنتی را دستگیر کنند در انجام وظیفه‌ی خود ناکام ماندند و شاهزاده تروپتسکوی که شورشیان او را «دیکتاتور» خود کرده بودند نیز در میدان ظاهر نشد. پس از درگیری‌های پراکنده‌ای در میدان سنا، سرانجام نیکالای دستور سرکوب شورش را صادر کرد و واحدهایی از ارتش با پشتیبانی توپخانه شورشیان را پراکنده کرد و شمار زیادی از آنان را از بین برد.

پس از سرکوب شورش، که بعدها به قیام دسامبر است یا دکابریست‌ها (برگرفته از تلفظ روسی نام آخرین ماه تقویم میلادی: «دکابر») مشهور شد، تحقیقات و دستگیری و بازجویی‌های مفصلی به راه افتاد، پنج نفر از افراطی‌ترین سران دکابریست به اعدام محکوم شدند و عده‌ی بی‌شماری به زندان و تبعیدهای طولانی مدت به سبب ری.

قیام دکابریست‌ها یک‌روزه سرکوب شد، ولی تأثیر عقیدتی و فرهنگی آن بر قشرهای مختلف جامعه‌ی روسیه فوق‌العاده زیاد بود. قیام‌کنندگان که همگی از افراد خوشنام و محترم بودند و کسی در حسن نیت و وطن‌دوستی‌شان شک نداشت، با قربانی کردن خود (در شرایطی که تقریباً هیچ امیدیه‌ی به پیروزی

نداشتند) باعث افزایش چشمگیر خودآگاهی سیاسی و مدنی شهروندان روسیه شدند. عملاً هر جنبش آزادی خواهانه‌ی اجتماعی که از ۱۸۲۵ به بعد در این کشور به راه افتاد، از اندیشه‌های دکابریستی ملهم شده بود و آرمان‌هایی مشابه هدف‌های دکابریست‌ها را دنبال می‌کرد. آلکساندر هر تسن، نویسنده و اندیشمند بزرگ روس، که در زمان قیام دکابریست‌ها سیزده ساله بود، در همان زمان به همراه دوست خود، نیکالای آگار یوف، در تپه‌های وارابیوف، «در چشم‌اندازی به تمام مسکو» سوگند یاد کردند که انتقام دکابریست‌های اعدام شده را بگیرند و تا پایان عمر نیز به سوگند خود وفادار ماندند. هر تسن، پس از مهاجرت اجباری از روسیه، در ۱۸۵۵ در لندن گاهنامه‌ی ستاره‌ی قطبی را منتشر کرد (در دهه‌ی ۱۸۲۰ دو نفر از دکابریست‌ها، ریلیف و پستوژف، نشریه‌ای به همین نام منتشر می‌کردند) که روی جلد نخستین شماره‌ی آن تصویر پنج دکابریست اعدامی نقش بسته بود. آلکساندر پوشکین نیز با بسیاری از دکابریست‌ها دوست بود و پس از دستگیری و تبعید آنان شعرهایی در ستایششان سرود. از دیگر آثاری که به قیام دکابریست‌ها اختصاص دارد منظومه‌ی بلند زنان روس به قلم نیکالای نکراسوف است که در آن از فداکاری و از خودگذشتگی همسران دکابریست سخن به میان آمده که با تحمل همه‌ی سختی‌ها و محرومیت‌ها شوهران خود را در تبعید رها نکردند و همراه آنان به سیبری رفتند. آلکساندر دوما نیز زمانی به نام معلم شمشیربازی (۱۸۴۰) درباره‌ی زندگی یکی از دکابریست‌ها به نام ایوان آینکوف نوشت که انتشار آن در روسیه ممنوع اعلام شد. یوری شاپورین، آهنگساز روس، در ۱۹۵۳ اپرای دکابریست‌ها را ساخت که لیبرتوی آن را آلکسی تالستوی نوشته بود. درباره‌ی آرا و اندیشه‌های دکابریست‌ها و ماجرای قیام آنان دست‌کم دو کتاب نیز به فارسی ترجمه شده است: قیام دکابریست‌ها: سپیده‌ی شمال به قلم ماریا مارچ با ترجمه‌ی ابوالحسن تفرشیان، و توطئه علیه تزار: تصویری از دسامبرست‌ها به قلم ناتان ایدلمان با ترجمه‌ی سید علی محمد افتخارزاده.

لئانید زورین، نویسنده‌ی نمایش‌نامه‌ی حاضر، در ۱۹۲۴ در شهر باکو متولد شد. نخستین شعرهایش در ده سالگی توجه و تحسین ماکسیم گورکی را برانگیخت. در ۱۹۴۶ از دانشگاه باکو و در ۱۹۴۷ از پژوهشگاه ادبیات ماکسیم گورکی در مسکو فارغ‌التحصیل شد. از ۱۹۴۸ ساکن مسکو شد. در ۱۹۴۹ نخستین نمایش‌نامه‌اش، جوانی، در تئاتر معتبر مالی روی صحنه رفت. زورین تاکنون دست‌کم نزدیک به چهل نمایش‌نامه و شانزده فیلم‌نامه نوشته و صاحب جوایز متعدد ادبی و نمایشی شده است. پس از فروپاشی شوروی، بیش‌تر به نوشتن داستان و رمان روی آورد. پیش از این، نمایش‌نامه‌ی ملودی ورشو او، با ترجمه‌ی شهلا خسروی، به فارسی برگردانده شده است.

نمایش‌نامه‌ی دکابریست‌ها از نخستین نمونه‌های تئاتر مستند روسی است. این نمایش در سال ۱۹۶۷، به مناسبت پنجاهمین سالگرد پیروزی انقلاب روسیه، به همراه دو نمایش تاریخی مستند دیگر (اراده‌ی ملت<sup>۱</sup> آلکساندر اسو بودین و بلشویک‌های میخائیل شاتروف) روی صحنه رفت. زورین در اثر خود با تکیه بر منابع مکتوبی مانند اسناد بازجویی‌ها و شهادت‌های شورشیان، کتاب‌های تاریخی، خاطرات افراد، روزنامه‌ها و مجلات و... کوشیده است شکل‌گیری محفل‌های دکابریست‌ها و قیام و فرجام کار آنان را تا حد امکان نزدیک به واقعیت بازسازی کند. نکته‌ی جالب توجه آن است که تقریباً در تمام طول نمایش مافقط شنونده‌ی بحث‌های میان شخصیت‌ها هستیم و کم‌تر شاهد وقایعی می‌شویم که در نگرش‌های سنتی به تئاتر بسیار «دراماتیک» تر شمرده می‌شدند. مثلاً کل ماجراهای روز چهاردهم دسامبر ۱۸۲۵ (سرپیچی واحدهای شورشی، قتل کنت میلارادویچ، سرکوب شورشیان و...) صرفاً در قالب یک گزارش رسمی کوتاه به اطلاع خواننده و بیننده می‌رسد، درحالی‌که بحث‌های مربوط به تدارک این قیام و اختلاف نظر رهبران آن تقریباً تمام پرده‌ی اول نمایش را به خود اختصاص می‌دهد. این نزدیکی به دیدگاه‌های

۱. نام یک گروه انقلابی زیرزمینی که در نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم فعالیت داشت.

تاثرتري بر تولت پرشت به روشنی نشان می‌دهد که هدف نویسنده بیش از آن‌که بازسازی تاریخ و دادن اطلاعات تاریخی به مخاطب باشد، ترغیب مخاطب به تفکر درباره‌ی وقایع روی صحنه و سنجش مواضع و ایده‌های شخصیت‌هاست. بسیاری از گفت‌وگوها و مباحثات قهرمانان به گونه‌ای تنظیم شده‌اند که آن‌ها را به راحتی می‌توان به موقعیت‌های زمانی و مکانی دیگر نیز تعمیم داد. زورین عضو حزب کمونیست بود، ولی به نظر می‌رسد بسیاری از گفته‌های شخصیت‌های او از مرز سده‌ی نوزدهم فراتر می‌روند و تبدیل به «مسئله‌ی روز» حکومت شوروی می‌شوند. ریلیف جایی در دفاع از خود می‌گوید: «آرزوی ما چه بود؟ سلطنت مشروطه، آزادی انتشار کتاب، دادرسی‌های علنی، امنیت فردی. آیا این آرزوی بدخواهان و اشرار است؟» عباراتی که ممکن بود بر زبان بسیاری از زندانیان سیاسی نظام کمونیستی نیز جاری شود. ایده‌ی اصلی اثر، موجه بودن یا نبودن اعمال خشونت در راه رسیدن به هدفی والا، نیز از مسائل بغرنجی است که هیچ‌گاه پاسخ روشن و قطعی برای آن یافت نشده و دغدغه‌ی بسیاری نویسنده‌گان دیگر نیز بوده است. موراویوف در پایان نمایش می‌گوید: «...نکنند قرن‌ها باید بگذرد تا انسان به حق طبیعی خودش برای فکر کردن و بعد تبلیغ افکارش دست پیدا کند؟ نکند او باید تا ابد برای دستیابی به این حق طبیعی متوسل به زور و خشونت شود؟ یعنی حق با پستل بود؟ ولی اگر خشونت خشونت می‌آفریند، پس این خشونت جدید هم به چیزی مشابه خودش منجر می‌شود... و آیا این زنجیره پایانی خواهد داشت؟» پرسشی که در زمان حکومت شوروی نیز بحث‌های داغی بر سر آن جریان داشت و شاید در شمار پرسش‌های بی‌پاسخ بشریت باشد.

امیدوارم این نمایش نامه، پس از نیم قرن، برای خوانندگان ایرانی نیز جذابیت و گیرایی داشته باشد و موضوعاتی را برای تفکر در ذهن آنان برانگیزد.

این جا خیال مستند است  
و سند خیال انگیز...

## شخصیت‌ها

( به ترتیب ورود )

نیکیتا میخایلوویچ موراویوف  
دمیتری نیکالایوویچ بلودوف  
سرگی پتروویچ تروپتسکوی  
ایوان دمیترویویچ یاکوشکین  
پاول ایوانوویچ پستل  
کاندراتی فیودورویچ ریلیف  
نیکالای آلکساندرویچ بستوژف  
آلکساندر ویکتورویچ پوجیو  
سرگی ایوانوویچ موراویوف-آپوستول  
میخائیل پاولوویچ بستوژف-ریومین  
آلکساندر ایوانوویچ مایارادا  
نیکالای پاولوویچ، امپراتور  
میخائیل پاولوویچ، شاهزاده‌ی معظم  
یاکوف ایوانوویچ راستوفتسِف  
آلکساندر ایوانوویچ چرنیشِف، ژنرال آجودان  
پیوتر گریگوریویچ کاخوفسکی  
آلکساندر ایوانوویچ یاکوبوویچ  
آلکساندر میخایلوویچ بولاتوف

ماریا فیودوروونا، امپراتریس بیوه، مادر امپراتور

یکاترینا ایوانوونا تروتسکایا

آلکساندر سیمیونویچ گانگیلوف

ولادیمیر ایوانویچ اشتینگل

بارون آدلربرگ، آجودان جزء

واسیلی واسیلیویچ لواشوف، فرماندار کل

پاول واسیلیویچ گالنیشف-کوتوزوف

آلکساندر خریستوفورویچ پنکندورف

دهقان

مردم، افسران، سربازان، گارد سواره نظام، خانم‌ها، دوشیزه‌ها

## پرده‌ی اول

سال ۱۸۱۷. پتربورگ. تئاتر. آنتراکت. مردم در حال قدم‌زدن. انبوه جوانان با لباس نظامی و کت فراک. در میان آن‌ها: نیکیتا مورایوف، بلودوف، تروپسکوی، یاکوشکین. در میان همه‌ی همگانی، می‌توان تک‌عباراتی را تشخیص داد.

**آقای اولی** می‌گویند این اواخر در کلوب سر مبلغ هنگفتی بازی کرده‌اند.  
**آقای دومی** بشنو و باور نکن. خیلی وقت است که دیگر از شرط‌بندی‌های هنگفت خبری نیست.

**مورایوف** هر چه می‌خواهید بگویید، ولی ولتر برای تراژدی نوشتن ساخته نشده.

**افسر اول** چقدر ملیح! چه شور و حالی!  
**افسر دوم** دوست من، چیزی که چشم تو را گرفته پاهای ظریف است... شور و حال کجا بود...

**مورایوف** قدرت ولتر در طنز اوست. او برای تراژدی نوشتن بیش از حد عاقل است.

**بلودوف** نیکیتا میخایلوویچ، حرف‌های تو می‌توانست حسابی مایه‌ی تسلی شاخوفسکی بشود.

**مورایوف** اصلاً برایم مهم نیست.

**بلودوف** و البته لازم نیست برای این پیرمرد استدلال بیاوری؛ برای او همین بس که بعد از ولتر سر و کله‌ی ولتری‌ها پیدا شد، و البته خود



ولتر هم اجنبی بود. برای میهن پرستان ما تنها شرط عقل سالم این است که اهل روسیه باشی.

**آقای احساساتی** آه، بلودوف. کروکوفسکی شاید به پای ولتر نرسد، ولی مگر کسی تراژدی پاژارسکی او را فراموش می‌کند؟ (دکلمه می‌کند.) «آه که چه نیرومند است سلطه‌ی عشق به میهن بر قلب آدمی.»

**بلودوف** این حرف‌ها مال زمان نبرد ایلائو<sup>۱</sup> بود، آقایان! آن وقت‌ها وقایع به جای شاعران به حرف درمی‌آمدند. هرچه باشد، ده سال از آن روزها گذشته. سال ۱۸۱۷ رسیده.

**آقای احساساتی** (با همان شور و حال) «عزیزان! ولی مگر مسکو مادر من نیست؟» (دست دراز می‌کند تا دستمالی بردارد.)

**افسر دوم** افسوس، یاکوولف دیگر آن هنرپیشه‌ی سابق نیست... واقعاً نیست.

**آقای سالخورده** (در حال عبور) می‌گویند همیشه‌ی خدا مست است...

**تروپتسکوی** (پشت سر او، با تأسف) درست می‌گویند، درست می‌گویند... این روزها کی مست نمی‌کند، آقایان؟

**یاکوشکین** و اصولاً در روسیه کی مست نمی‌کنند؟ این تنها آزادی روسیه است که هنوز لغو نشده.

**تروپتسکوی** درست است. البته مشروب خوردن ملت هم قبلاً علت دیگری داشت. به خاطر نیروی زیادی بود، به خاطر آن خونی که در رگشان می‌جوشید و غلیان می‌کرد. ولی حالا چه؟ از فرط ملال و فرسودگی ذهن است که به سراغش می‌روند. بلودوف چه بجا از زمانه‌ی جنگ یاد می‌کند. آن وقت‌ها زمانه‌ی تراژدی بود و ما هم هنرپیشه‌ی تراژدی داشتیم. ولی حالا این هنرپیشه‌ی تراژدی را چه به دل‌فک بازی‌های بازار مکاره؟

**بلودوف** «سوگلی فرمانروای مستبد فرمان رانند بر سینای بی‌مایه». شعر «خطاب به لیسینیوس» را خوانده‌اید، شاهزاده؟

**تروپتسکوی** مگر کسی هم هست که نخوانده باشدش؟ این پسرک تخس چند سالش است؟

**موراویوف** وقتی این شعر را نوشت، شانزده سالش تمام نشده بود. «روم از آزادی به بلندای بزرگی رسید و از بردگی به حسیض نابودی.»

این روزها همه‌جا صحبت از نبوغ همین پسرک، پوشکین، است. **تروپتسکوی** اگر واقعاً نابغه باشد، بدا به حالش. چه چیزی در انتظارش خواهد بود؟ نابغه در مملکتی که میان‌مایگی بر آن حکمفرماست. جایی

که میان‌مایگی نشانه‌ی بلوغ و خیرخواهی شده و تقریباً برای خودش حکم مذهب و آیین پیدا کرده است. نه، این جا فقط یک راه پیش پای شاعر است: راه دل‌فکی.

**بلودوف** آه، دوست من. اگر اجازه‌ی شوخی کردن می‌داند، هر شاعری حاضر بود دل‌فک شود! ولی آخر اجازه نمی‌دهند!

**یاکوشکین** (نگاهی به دور و بر می‌اندازد، با پوزخند) این جا چه زود خلوت شد. زبان شما همه را به وحشت انداخته.

**بلودوف** مرده‌شور ببردشان... پیرمردهای عصاقورت‌داده. تاب تحمل این‌ها را دیگر ندارم. دست ما را بسته‌اند و از خودشان هم جز بوی

تعفن چیزی بلند نمی‌شود.

**یاکوشکین** بلودوف، یواش تر. مراقب خودتان باشید.

**بلودوف** بس کنید، یاکوشکین. تماشایشان هم ملال‌آور است. (راه می‌افتد.) می‌روید خانه، شاهزاده؟ پس کم‌دی چه می‌شود؟

**تروپتسکوی** برای من دیگر کافی است. می‌روم خانه‌ی موراویوف.

**بلودوف** (به موراویوف) اگر در لژ خوابم نبرد، شاید من هم سری به تو زدم. یک هفته‌ای می‌شود که درست همدیگر را ندیده‌ایم. درد هجران

گرفته‌ام.

یاکوشکین خداحافظ، شاهزاده. (به موراویوف) فردا می آیم پیشت.

یاکوشکین و بلودوف بیرون می روند.

**تروپتسکوی** می گوید تماشایشان هم ملال آور است. پس برای چه می ماند؟

ما جوانی خودمان را طعمه‌ی گلوله‌ی توپ کردیم. نصف کره‌ی خاکی را زیر پا گذاشتیم تا آن را از شر یک دیکتاتور نجات دهیم، ولی در بازگشت چه چیزی انتظارمان را می کشید؟ یک دیکتاتور وطنی! (باشور و نیروی مضاعف) دوست من، آیا من بت تمام اروپا را از میدان به در کردم تا حیوان پست و حقیری بر گردهام بنشیند که لیاقت جفت کردن کفش های من را هم ندارد؟ واقعاً به این خاطر بود؟

**موراویوف** Qui vivra\_ verra<sup>۲</sup> تو از ملال و فرسودگی ذهن حرف زدی. ولی

این درست نیست. همه چیز دوباره به جنب و جوش درآمده، همه چیز در تب و تاب و غلیان است... به هرجا پامی گذاری، تنور بحث سیاسی داغ است... کلوب، تئاتر، محفل دوستان.

**تروپتسکوی** بله، این روزها همه درباره‌ی سیاست نظر می دهند. وقتی خود

سیاست تبدیل به دختری هرجایی شده، عجیب نیست که همه جا هم درباره‌اش صحبت کنند.

پستل پدیدار می شود. جمله‌ی آخر را می شنود.

**پستل** از این هم فقط می شود یک نتیجه گرفت: پرحرفی بس است. باید

دست به عمل زد. دوستان من، در زمانه‌ی ما حرف وزن و ارزش زیادی ندارد. در ژاوین خودش را با این فکر تسکین می داد که حقیقت را با لبخند به پادشاهان گوشزد می کند. ولی باور کنید که آن‌ها هم با لبخندی پت و پهن تر به حرف های او گوش می دادند.

**موراویوف** پستل، می دانی که من دیگر چندان متوهم نیستم. اگر فقط یک

۱. اشاره به شرکت در جنگ ۱۸۱۲ روسیه علیه ارتش ناپلئون. م.

۲. (فرانسوی) زمان نشان خواهد داد!

حقیقت در جهان وجود داشته باشد، همین است که حکومت دیکتاتوری هم برای حاکمان مرگبار است و هم برای اتباعشان.

هیچ شری بزرگ تر از خودرایی یک شخص نیست. و هیچ چیز هم پست تر از اطاعت کورکورانه‌ای نیست که بنیادش بر ترس باشد.

**پستل** (با تأسی) نیکیتا میخایلوویچ، اطاعت، بخصوص اطاعت

کورکورانه، برای ما هم لازم است. انجمن های مخفی هم اصول و سلسله مراتب خودشان را دارند.

**تروپتسکوی** با این حال، با هدفی که ما داریم، واقعاً خفت آور است که

مخفی کاری کنیم. کدام یک از اصولی که به اعضای تازه واردمان می آموزیم مجرمانه است؟ فعالیت در راه خیر و صلاح میهن؟ لغو مجازات چوب زدن؟ درخواست دادگاه های علنی؟

**پستل** ولی برای رسیدن به دادگاه های علنی باید خودمان را مخفی نگه

داریم. نباید فراموش کنیم در چه کشوری زندگی می کنیم.

**تروپتسکوی** بله، درست است... من مختارم که عیب هایم را فاش کنم، اما

ناچارم بهترین جنبه های وجودم را مخفی نگه دارم... من شاهزاده تروپتسکوی هستم، ولی بینواترین مرد انگلیسی یا فرانسوی از من آزادتر است.

**موراویوف** چه چیز عجیبی در این می بینی، دوست من؟ ما سیصد سال جلو

خان های مغول و تاتار روی شکم خزیدیم و تا امروز هم داریم با ترسویی و اطاعت باج و خراج همان زمان را می دهیم.

**پستل** حرفی ندارم. ولی مگر آزادی همین آقایان اروپایی مدیون این

نیست که یک روز زیبا سر شاهانشان را بریدند؟

مکث.

**موراویوف** (آهسته) پاول ایوانویچ، فلاسفه بیش از گیوتین در شکل گیری

روح فرانسوی ها نقش داشتند. آتش قیام ها باید از همدردی و غمخواری شعله بگیرد، نه از نفرت.

فلاسفه... معلوم است! البته نظر تو درباره‌شان اشتباه است. همین دانایان روزگار، که دل تو و شاهزاده سرگی را برده‌اند، این فکر شکوهمند را در سر پیروانشان انداختند که بدون گیوتین کار پیش نمی‌رود! در غیر این صورت، فلسفه‌شان یک پول سیاه هم نمی‌ارزید! نه دوستان، اگر هم قسم شدن ما فقط برای سرگرمی و پرکردن فاصله‌ی بین مشروب خوری و رفتن به روسپی‌خانه نیست، پس چرا باید از حقیقت بترسیم؟ ما جمع شده‌ایم که تزار را از سر راه برداریم!

موسیقی بلند. کمدی مبتذل آغاز می‌شود.

سال ۱۸۲۰. شهر تولچین<sup>۱</sup>. خانه‌ی پستِل. نیکیتا موراویوف و پستِل یکدیگر را به گرمی در آغوش می‌کشند. موسیقی ارکستر نظامی از دور به گوش می‌رسد.

خوب، سلام. واقعاً از دیدنت خوشحالم. خیلی خوشحالم. بگذار درست ببینمت. هیچ عوض نشده‌ای. بنشین، برادر. تو هم با این‌که دیگر سرهنگ شده‌ای، اصلاً تغییر نکرده‌ای. می‌بینم که راهی جز ژنرال شدن نداری.

آه عزیز من، این جا که مثل نقل و نبات درجه‌ی ژنرالی می‌دهند. برای این کار خدمت لازم نیست، خوش خدمتی لازم است. این هم از من بر نمی‌آید. خوب، تو هم که دیگر استعفا داده‌ای و غیر نظامی شده‌ای. لابد این حرف‌ها دیگر برایت جالب نیست. (شراب می‌ریزد.) به سلامتی تو!

سلامت باشی! (می‌نوشد.) چه موسیقی باشکوهی.

جناب سرهنگ مهمانی رقص برپا کرده. افسرها هم بدون استئنا

رفته‌اند شلنگ تخته بیندازند، چون دخترهای ترشیده‌ی کل ناحیه را هم جمع کرده‌اند آن‌جا. البته بهتر، کسی مزاحم ما نمی‌شود. حالا درست بگو ببینم چطور از تو دزدی کردند.

فکرش را بکن. از ایستگاه سنکووا یا - اولین ایستگاه بعد از ولیکیه لوکی - که راه افتادیم، ظاهراً همه چیز درست و مرتب بود. ولی در سروتی، نوکرم آندری متوجه شد که انگار وزن چمدان نصف شده است. مشغول واریسی شدیم: زُبدو شامبر غیب شده بود، همین‌طور یک بالش و مقداری خرده‌ریز دیگر. دزد ضمن کندوکاوش به کتاب‌ها رسیده بود و با دیدنش، به خیال آن‌که زیرشان هم فقط کتاب است، دست نگه داشته بود. ظاهراً نسیم روشنگری هنوز زیاد به این جا نرسیده است.

امیدی ندارم زمانی در روسیه دست از دزدی بردارند، اما نمی‌دانم عمرمان قد می‌دهد که ببینیم این جماعت کتاب خواندن را شروع می‌کنند یا نه.

خدا خیرشان بدهد! کتاب‌هایم برای من از طلا باارزش‌تر است.

مشکل همین جاست. امان از شما سخن پردازان پایتخت‌نشین! اگر شما را به حال خودتان بگذارند، تمام عمر فقط می‌خوانید و می‌نویسید. شاهزاده سرگی خرده‌مند چه می‌کند؟ شیپوف فکور؟ دالگاروکوف فکورتر از شیپوف؟

درباره‌ی دو نفر آخر چیزی نمی‌گوییم، ولی نظرت درباره‌ی شاهزاده سرگی منصفانه نیست، پاول ایوانویچ! شهادت او شهره‌ی خاص و عام است.

آه برادر، ایستادن در برابر گلوله یک چیز است و قد علم کردن در برابر تزار یک چیز دیگر. جناب تورگینف با غرور و افتخار از لزوم انتخاب رئیس جمهور حرف می‌زند، اما تا فرصتش پیش می‌آید، طرح‌هایش را به خدمت اعلیٰ حضرت می‌فرستد.

**موراویوف** او سال گذشته چیزی درباره‌ی حق رعیت‌داری نوشت، ولی مرقومه‌اش بی‌جواب ماند.

**پستل** آخر او به چه کسی می‌نویسد؟ و چه چیزی می‌نویسد؟ کف به دهان آوردن درباره‌ی این که امپراتور پاول فقید چه قلب منصفی داشت کار ضعیفه‌های پیر است، نه کار مردان! انصاف در وجود یک دیکتاتور کم‌عقل؟ عالی است! او فکر می‌کند با این نامه‌ها دل چه کسی را به رحم می‌آورد؟ دل قاتل پدرش را؟ دل آلکساندری را که وقتی پدرش را با شال خفه می‌کردند و با قوطی تنباکو توی سرش می‌کوبیدند، از خوشحالی بالا و پایین می‌پرید؟! حرف ندارد، بهترین پناه برای دهقانان! وقتتان را به شکل‌های عجیبی صرف می‌کنید، آقایان!

**موراویوف** پستل، باید این را بفهمی که تا وقتی توافق وجود نداشته باشد، نمی‌شود دست به عمل زد.

**پستل** توافق به دست نمی‌آید. من این را وقتی فهمیدم که من و تو در مقابل بقیه تنها ماندیم.

**موراویوف** باید قانون واحدی تنظیم کنیم که همه‌ی دیدگاه‌های مختلف را در بر بگیرد. ما به قانون اساسی احتیاج داریم و من آن را خواهم نوشت.

**پستل** و آن وقت چه نوع حکومتی را در آن پیش بینی می‌کنی؟ سلطنتی؟  
**موراویوف** پستل، ایده‌ی جمهوری هنوز در روسیه به اندازه‌ی کافی رشد نکرده. تبلیغ برای آن، همه را به وحشت می‌اندازد.

**پستل** هر جا شاه باشد، استبداد هم خواهد بود.

**موراویوف** انگلیس را ببین.

**پستل** سلطنت انگلیسی در کشور ما غیرممکن است. خودت هم این را می‌دانی. شاه مشروطه در چشم به هم زدنی تبدیل می‌شود به سلطان دیکتاتور.

**موراویوف** پاول ایوانویچ، من هم به اندازه‌ی تو طرفدار جمهوری هستم، ولی ما باید با توجه به امکاناتی که در اختیار داریم عمل کنیم. تو با این خط‌مشی انجمن را نابود می‌کنی.

**پستل** انجمن خودش تیشه به ریشه‌ی خودش زده است. انجمن مرده است و قبل از همه شاخه‌ی مرکزی آن. حرافی، دودلی و ترس روحی و جسمی مثل خوره به جان انجمن افتاده. جلو هر کسی را که بخواهد کاری بکند می‌گیرد. پس است... سال ۱۸۲۰ دارد به آخر می‌رسد. از بخت خوش ما، شاخه‌ی تولچین زنده است.

**موراویوف** چه سودی به حال ما دارد؟

**پستل** سود خیلی زیادی، باور کن. شورش ژانویه‌ی ریه‌گو<sup>۱</sup> چراغ راهمان است. او با سیصد سرباز رشید از تمام اسپانیا گذشت و قانون اساسی را برقرار کرد.

**موراویوف** (با پوزخندی ملایم) پستل، پستل، مگر تو نبودی که همیشه تکرار می‌کردی: نباید روسیه را با متر اروپا سنجید. کافی است سربازان رشید تو جایی در راه گیر کنند و آذوقه‌ای به دستشان نرسد تا تفنگ‌هایشان را بفروشند و خرج مشروب کنند.

**پستل** کسی چه می‌داند، این رسم و رسوم وطنی ما شاید برای حکومت هم به همان اندازه مرگبار باشد. (پس از مکثی کوتاه) راست است که تو دوباره می‌خواهی وارد خدمت ارتش بشوی؟

**موراویوف** هنوز دودلم.

**پستل** باید بروی. ارتش یعنی تمام قدرت و امید ما. جای تو آن جاست. قانون... قانون را می‌شود در رخت نظام هم نوشت. مکث.

۱. Rafael Del Riego (۱۷۸۴-۱۸۲۳): ژنرال اسپانیایی و سیاستمدار لیبرال که به همراه نیروهایش علیه فردیناند هفتم، شاه اسپانیا، قیام کرد، ولی سرانجام در جنگ داخلی شکست خورد و اعدام شد. دکابریست‌ها او را یکی از نمادهای مبارزه در راه آزادی می‌دانستند. م.

**موراویوف** ( با عزم راسخ ) پستیل، نوشتن قانون اساسی مهم ترین تکلیف من است. انجمن باید بداند چه می خواهد و در چه مسیری قدم برمی دارد. کسی که به تقدیر اعتقاد ندارد، باید دست کم به حقیقت اعتقاد داشته باشد.

**پستیل** خوب، من هم خیلی دلم می خواهد بفهمم این ( سعی می کند نامی برای آنچه می خواهد بگوید، پیدا کند ) « حقیقت روسی » ما به چه معناست. فقط ای کاش این حقیقت برای من و تو یکسان باشد! دوست هم باقی می مانیم و خداوند هم به کمکمان می آید. یکدیگر را در آغوش می گیرند.  
از دور صدای موسیقی نظامی به گوش می رسد.

سال ۱۸۲۴. پتربورگ. مارش پرسر و صدای نظامی. ریلیف با عجله وارد می شود. بستوژف به استقبالش می آید.

**بستوژف** ریلیف، چه اتفاقی برایت افتاده؟

**ریلیف** سلام، بستوژف.

**بستوژف** رنگت پریده. رژه خسته ات کرده. یاد زمانی افتادم که ارتشمان از اروپا برمی گشت. از آن روزها فقط رژه رفتن باقی مانده.

**ریلیف** گوش کن. الان احساس وحشتناکی را تجربه کردم. بین جمعیت ایستاده بودم و به سربازان نگاه می کردم و با صدای قدم های منظمشان غرق در افکار خودم شده بودم. یکدفعه همه به جنب و جوش افتادند و فریاد و سرو صدا بلند شد. سرم را بالا آوردم و درست روبه روی خودم امپراتور را دیدم. فکر کنم در چشمانم چیزی بود که او هم نگاهش را به من دوخت. سی ثانیه ای بدون پلک زدن به هم خیره ماندیم.

**بستوژف** خیالاتی شده ای. دست بردار...

**ریلیف** قسم می خورم که اشتباه نمی کنم. خدای من، نکند او با نیرویی

مرموز احساس کرد چه کسی در برابرش ایستاده است؟ و گرنه چه دلیلی داشت آن طور نگاهم کند؟

**بستوژف** تو هم مثل همه ی شاعرها زبانی حساس هستی. دست هایت دارد می لرزد.

**ریلیف** نکند خیال کرده ای ترسیده ام؟ بستوژف، من به اندازه ی کافی قاطع و مصمم هستم. کسی که قصد جان دیگری را می کند، دیگر دست از جان خودش شسته است. ولی آیا انسان از نظر اخلاقی حق دارد، بدون آن که جان خودش را بدهد، جان کس دیگری را بگیرد؟ ( با افسوس ) برادر، من به بهای خون خودم به فکر ریختن خون رسیدم. می خواستم با عدل و انصاف در قضاوت خلق و خوی مردم را اصلاح کنم. می گویند قاضی عادل هم بوده ام. ولی چه نتیجه ای عایدم شد؟ دور و برم آب از آب تکان نخورد! می خواستم هموطنانم را با سرودن شعر بیدار کنم و ظاهراً شعرهایم هم به دل آنها می نشست. ولی چه نتیجه ای عایدم شد؟ دور و برم آب از آب تکان نخورد! برای همین بود که وارد انجمن شدم.

**بستوژف** آرام باش، دوست من. ما همه تو را دوست داریم. تا به حال چه کسی توانسته به این سرعت مودت و احترام همه ی ما را جلب کند؟...

**ریلیف** گوش کن. دیشب سر و کله ی پستیل این جا پیدا شده. خدا می داند این هفته ممکن است چه تصمیماتی گرفته شود. اگر توافق حاصل شود، به پایان کار نزدیک می شویم!  
مارش هنوز به گوش می رسد. نور خاموش می شود.

نور. خانه ی نیکیتا موراویوف. موراویوف و پستیل.

**پستیل** حال همسرت بهتر است؟

**موراویوف** بله، ممنون. هفت شب چشم بر هم نگذاشتم. کاتینکا هم حسابی

بی‌قرار شده بود و بهانه‌ی مادرش را می‌گرفت. دخترک هنوز دو سالش هم نشده، اما هر اتفاقی در خانه بیفتد، بلافاصله حس می‌کند.

**پستل** صورت خودت هم لاغر شده.

**موراویوف** معلوم است، برادر جان. آلکساندرینا تمام زندگی من است. تمام نور و گرمای زندگی‌ام از اوست. مکث.

**پستل** خوب، پس تو یک نمونه‌ی واقعی انسان آرمانی بتنام<sup>۱</sup> هستی: پایبند به وظیفه و سرنوشت شخصی.

**موراویوف** مشکل تو با افکار و عقاید من چیست؟

**پستل** من همان چیزی هستم که بتنام تو اسمش را گذاشته «انسان تنها». نظم و هماهنگی وجود تو بی‌تناسبی مرا بیش‌تر به چشم می‌آورد.

**موراویوف** این مانع نمی‌شود که ما دوست و برادر باشیم.

**پستل** ولی حالا تویی که نظرت نسبت به من برگشته.

**موراویوف** این‌طور نیست.

**پستل** الان یک سال یا بیش‌تر است که نه به نامه‌هایم جواب می‌دهی، نه به پیغام‌هایی که از طریق پوجیو برایت می‌فرستم.

**موراویوف** من عوض نشده‌ام. تو هم مثل گذشته دوست صمیمی من هستی. اما چرا پنهان کنم، مادر همه‌ی موارد هم‌فکر نیستیم. نمی‌خواستم بحث اضافی کنم.

**پستل** تو در جلسه‌ی عمومی ما حاضر نشدی، برای همین خودم آمدم سراغت.

**موراویوف** ظاهراً به توافق رسیده‌اید.

**پستل** خودت می‌دانی توافقی که بدون تو حاصل شود فایده‌ای ندارد.

**موراویوف** پستل، من موافق نیستم.

**پستل** حدسش را می‌زدم.

**موراویوف** تو پیشنهاد کردی دو انجمن را در هم ادغام کنیم و کار را با رأی اکثریت پیش ببریم. ولی هردومان خوب می‌دانیم که در انجمن جنوب حرف حرف توست، اما در انجمن شمال هرکس ساز خودش را می‌زند.

**پستل** این تقصیر من نیست.

**موراویوف** اگر تصمیمی خلاف وجدان من باشد، هیچ‌وقت حاضر نیستم کورکورانه تسلیمش بشوم. مکث.

**پستل** ( در اتاق این‌طرف و آن‌طرف می‌رود. ) قیافه‌ی ریلیف مرا حیران کرد. لاغر و رنگ‌پریده. تمام مدت التهاب داشت. ناخوش است؟ نمی‌دانم. البته خیلی وقت‌ها از اوضاع قلبش می‌نالد.

**پستل** ( با لبخندی حاکی از ناراحتی ) در این شهر سرد، آدم‌ها زیادی به قلبشان اهمیت می‌دهند.

**موراویوف** به نظرت مضحک است؟

**پستل** ( با افسوس غیرمنتظره ) آه، کاش این‌طور بود! زمانی به پوشکین گفتم:

Mon cœur est matérialiste, mais ma raison s'y refuse.<sup>۱</sup>

**موراویوف** با این حساب، عقلت احساساتی‌تر از قلبت است، نه؟

**پستل** ( شانه بالا می‌اندازد. ) پوشکین از این بابت تعجب نکرد.

**موراویوف** ( به طعنه ) خوب، برای همین هم با هم دوست بودید.

**پستل** بله، و من اعتقاد دارم که او باید به ما ملحق می‌شد. از شور و حرارت و مهارت‌گسیختگی‌اش می‌ترسیدند و می‌گفتند که می‌خواهند او را

۱. Jeremy Bentham (۱۷۴۸-۱۸۳۲)؛ فیلسوف و حقوق‌دان انگلیسی و بنیانگذار مکتب فایده‌گرایی. م.

۱. (فرانسوی) قلبم ماته‌ریالیست است، ولی عقلم مقاومت می‌کند.

برای روسیه محفوظ نگه دارند. فقط خدا می‌داند کدام تصمیم درست بود.

**موراویوف**

حق با آن‌ها بود، پستل. راه پوشکین از ما جداست.

**پستل**

(پس از مکثی) در پاولوفسک به بلودوف برخورددم. برای خودش مرد محترم و فوق‌العاده عاقلی شده. تمام مدت می‌خواست به من بقبولاند که لیبرالیسم روسی چیزی نیست جز یک نوع بطالت. می‌گفت لیبرال‌ها به جای ساختن خانه مدام مشغول وراجی درباره‌ی این هستند که خانه باید چه شکلی باشد. (با تقلید صدای بلودوف) «آقایان، باید کار را به انجام رساند!»

**موراویوف**

شاید ما واقعاً زیادی کم‌طاقت شده‌ایم. هر کس مختار است نظر خودش را داشته باشد.

**پستل**

(باتأنی) تو ادامه‌ی ماجرا را چطور می‌بینی؟

**موراویوف**

Nous commencerons absolument par la propagande.<sup>۱</sup>

**پستل**

(باتندی)

Par la propagande! De nouveau... la propagande!<sup>۲</sup>

**موراویوف**

به محض آن‌که نوشتن قانون اساسی را تمام کنم، آن را همه‌جا پخش می‌کنم، مثل متنی به قلم نویسنده‌ای ناشناس. بعد هر کس را که با آن موافق بود، در صفوف خودمان می‌پذیریم.

**پستل**

خوب شد حرف توافق را پیش کشیدی. نیکیتا می‌خایلوویچ، قانون اساسی تو نه تنها باعث اتحاد ما نمی‌شود، بلکه بینمان تفرقه می‌اندازد، و البته بین تمام روسیه.

**موراویوف**

پاول ایوانویچ، زیادی تند نمی‌روی؟

**پستل**

حرفم را گوش کن. همه‌ی شهروندان در برابر قانون یکسانند.

**موراویوف**

من هم همین را می‌گویم.

**پستل**

فقط حرفش را می‌زنی. (با تمسخر) حرف‌های پرطمطراق تا امروز مهم‌ترین ثروت ملی ما بوده. از کدام برابری حرف می‌زنی وقتی، هنگام دعوت برای انتخاب زمینداران، نه رعیت‌های سابق را به رسمیت می‌شناسی و نه حتی روستاییان نظامی یا حتی کشاورزان آزاد را؟ آیا ارزش دارد برای تقویت اشرافیت انقلاب کنیم؟!

**موراویوف**

پاول ایوانویچ، پیش رویمان کشوری داریم بی‌چیز و جاهل. کسی که می‌خواهد جرئت به خرج بدهد و سکان کشتی مملکت را در دست بگیرد باید فضایل و شایستگی‌هایی داشته باشد که آرام آرام و در مدتی طولانی شکل گرفته‌اند و به همین دلیل استوارند. من از نقشه‌ی تو خبر دارم: گرفتن زمین‌ها از صاحبان قانونی‌شان. پستل، تند نرو!

**پستل**

بله، موضع من همین است: نصف همه‌ی زمین‌ها باید تحت مالکیت عمومی دربیاید.

**موراویوف**

به من می‌گویی بنتام. ولی خودت چیزی از پدر کورنان<sup>۱</sup> کم نداری.

**پستل**

افسوس، هنوز خیلی مانده به پدر کورنان برسم. همین کورنان، که واقعاً برایش احترام قائلم، می‌گوید حتماً باید دو سوم همه‌ی زمین‌ها را به قطعات مساوی تقسیم کرد و یک‌سوم باقی‌مانده را هم اجاره داد.

**موراویوف**

مطمئن باش بین همفکران ما طرفدار زیادی پیدا نمی‌کند.

**پستل**

اتفاقاً طرفدارانی داشته. گرچه بعید می‌دانم نوشته‌هایش را خوانده باشند.

**موراویوف**

ظاهراً یاد پوگاچوف افتاده‌ای! پس آن جوی‌های خون هم یادت باشد.

۱. Antoine de Courmand (۱۷۴۷-۱۸۱۴)، شاعر و مترجم فرانسوی. از ژاکوبین‌هایی که معتقد به مصادره و توزیع برابر ثروت میان مردم بودند. م.

۱. (فرانسوی) ما از پروپاگاندا شروع می‌کنیم. ۲. (فرانسوی) از پروپاگاندا! باز از پروپاگاندا!